

مکتبہ

میکا والتاری

سینو ۴۵: پزشک فرعون

ترجمہ: ذبیح اللہ منصورى

## فهرست

۵	مقدمه مترجم و توضیحی
۱۲	مقدمه کوتاه نویسنده
۱۷	مقدمه کامل کتاب پزشک مصری
۴۱	فصل اول - دوره کودکی
۵۷	فصل دوم - ورود به مدرسه
۶۹	فصل سوم - آموزشگاه مقدماتی پزشکی
۷۷	فصل چهارم - تحصیل در دارالاحیات
۹۵	فصل پنجم - اندرز هنرمند مجسمه ساز
۱۱۱	فصل ششم - رفتیم تا سر فرعون را بشکافیم
۱۲۷	فصل هفتم - ولیعهد مصر و صرع او
۱۴۱	فصل هشتم - من پزشک فقرا شدم
۱۵۳	فصل نهم - گریه آورترین واقعه جوانی من
۱۹۳	فصل دهم - یک بیماری ساری و ناشناس
۲۱۹	فصل یازدهم - هورم هب، آشنای سابق
۲۲۷	فصل دوازدهم - یک خدای غیر عادی برای مصری ها
۲۴۵	فصل سیزدهم - مسافرت طولانی من
۲۵۷	فصل چهاردهم - ملاقات با پادشاه بابل
۲۶۹	فصل پانزدهم - پیشگویی وقایع آینده
۲۷۷	فصل شانزدهم - جشن روز دروغگویی
۳۰۷	فصل هفدهم - برای نجات دو نفر
۳۱۷	فصل هیجدهم - مینا و به هوش آمدن کاپتا
۳۳۱	فصل نوزدهم - ما سه مسخره شدیم
۳۴۱	فصل بیستم - در کشور هاتی

- فصل بیست و یکم - به سوی سرزمین کرت ..... ۳۵۵
- فصل بیست و دوم - در کرت چه دیدم؟ ..... ۳۶۵
- فصل بیست و سوم - در میدان گاوبازی کرت ..... ۳۸۵
- فصل بیست و چهارم - ورود من و غلامم به خانهٔ مرموز ..... ۴۰۵
- فصل بیست و پنجم - مراجعت از کرت و وضع تازهٔ ازمیر ..... ۴۱۷
- فصل بیست و ششم - بیماری یک کودک ..... ۴۲۵
- فصل بیست و هفتم - مراجعت به مصر برای دیدن هورم هب ..... ۴۴۱
- فصل بیست و هشتم - تشویش مردم طبس برای آینده ..... ۴۶۵
- فصل بیست و نهم - مقدمات یک فتنهٔ بزرگ در مصر ..... ۴۷۹

- فصل پنجاه و سوم انتقام باکتامون ..... ۹۸۳
- فصل پنجاه و چهارم اندیشه‌های من ..... ۹۹۷
- فصل پنجاه و پنجم هورم‌هب فرعون مصر شد ..... ۱۰۱۱
- فصل پنجاه و ششم چگونه هورم‌هب مرا از مصر تبعید کرد ..... ۱۰۲۵



### دوره کودکی

مردی که من او را به نام پدرم می خواندم، در شهر طبس، یعنی بزرگترین و زیباترین شهر دنیا، طبیب فقرا بود و زنی که من وی را مادر می دانستم، زوجه او به شمار می آمد. این مرد و زن، تا وقتی که سالخورده شدند، فرزند نداشتند و لذا مرا به سمت فرزندی خود پذیرفتند. آنها چون ساده بودند، گفتند مرا خدایان برای آنها فرستاده و نمی دانستند که این هدیه خدایان، برای آنها، چقدر تولید بدبختی خواهد کرد.

مادرم مرا سینه‌ه می خواند. زیرا این زن، که قصه را دوست می داشت، اسم سینه‌ه را در یکی از قصه‌ها شنیده بود.

یکی از قصه‌های معروف مصر این است که سینه‌ه بر حسب تصادف، روزی در خیمه فرعون، یک راز خطرناک را شنید و چون دریافت که فرعون متوجه گردید که وی از این راز مطلع شده، از بیم جان گریخت و مدتی در بیابان‌ها گزفتار انواع مهلکه‌ها بود تا به موفقیت رسید.

مادرم نیز فکر می کرد که من از مهلکه‌ها گذشته تا به او رسیده‌ام و بعد از این هم از

هر مهلکه جان به در خواهم برد.

کاهنین مصر می‌گویند که اسم هرکس نماینده سرنوشت اوست و از روی نام می‌توان فهمید که به اشخاص چه می‌گذرد.

شاید به همین مناسبت، من هم در زندگی گرفتار انواع مخاطرات شدم و در کشورهای بیگانه سفر کردم و به اسرار فرعون‌ها و زن‌های آنها، اسراری که سبب مرگ می‌شد، پی بردم.

ولی من فکر می‌کنم که اگر من اسمی دیگر هم می‌داشتم، باز گرفتار این مشکلات و مخاطرات می‌شدم و اسم در زندگی انسان اثری ندارد. ولی وقتی یک بدبختی، یا یک نیکبختی، برای بعضی از اشخاص پیش می‌آید. با استفاده از این نوع معتقدات، در بدبختی خود را تسکین می‌دهند و در نیکبختی خویش را مستوجب سعادت می‌دانند. بدان رسیده‌اند، می‌دانند.

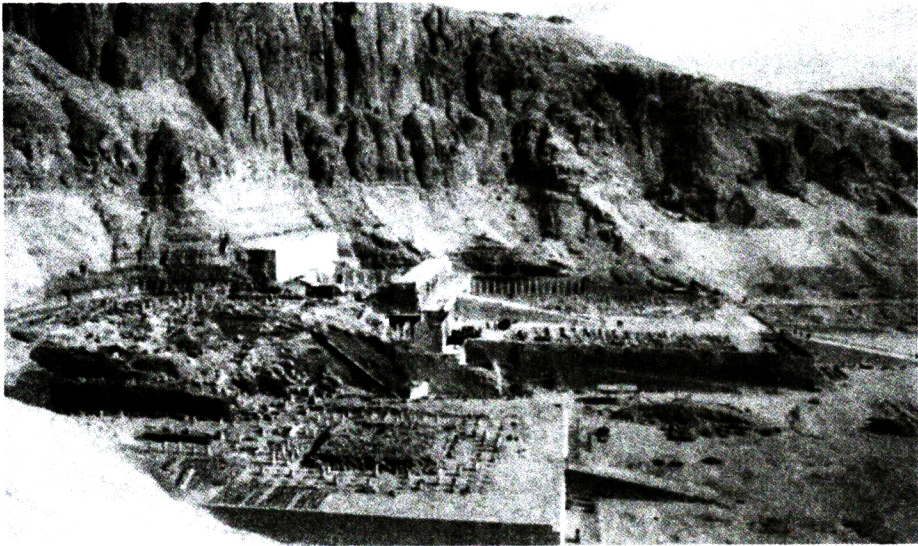
من در سالی متولد شدم که پسر فرعون متولد گردید و زن فرعون که مدت بیست و دو سال نتوانست یک پسر به شوهر خود اهداء کند، در آن سال یک پسر زائید. وقتی پسر فرعون در فصل بهار، یعنی دوره خشکی، متولد گردید، من در فصل پائیز، که دوره آب فراوان است، قدم به دنیا گذاشتم.<sup>(۱)</sup>

من نمی‌دانم که چگونه و کجا چشم به دنیا گشودم. برای اینکه وقتی مادرم مرا کنار رود نیل یافت، من در یک زنبیل از چوب‌های جگن بودم و روزنه‌های آن زنبیل را با صمغ درخت مسدود کرده بودند که آب وارد آن نشود. خانه مادرم کنار رودخانه بود و در فصل پائیز که آب بالا می‌آید، مادرم برای تحصیل آب مجبور نبود

۱- رودخانه نیل که مصر را مشروب می‌کرد و می‌کند، برخلاف رودخانه‌های شمال آسیا و اروپا، از جمله ایران، در فصل پائیز طغیان می‌نماید و مردم مصر آغاز طغیان رود نیل را در پائیز جشن می‌گرفتند. زیرا زمین‌های کشاورزی را مستور از آب می‌کرد و یک طبقه کود طبیعی به جا می‌گذاشت که خیلی از لحاظ فزونی محصولات کشاورزی مفید بود و حتی امروز هم کشور مصر فقط با رود نیل مشروب می‌شود. ولی از وقتی که سدالمعالی در جنوب مصر ساخته شد، آب در فصل پائیز زمین‌های کشاورزی را نمی‌پوشاند و در این دوره اراضی کشاورزی مصر را با کودشیمیایی رشوه می‌دهند. مترجم.

از خانه دور شود. یک روز که مقابل خانه ایستاده بود، زنبیل حامل مراروی آب دید و می‌گوید که چلچله‌ها بالای سرم پرواز می‌کردند و خوانندگی می‌نمودند. زیرا طغیان نیل آنها را به خانه ما نزدیک کرده بود.

مادرم مرا به خانه برد و نزدیک اجاق قرار داد که گرم شود و دهان خود را روی دهان من نهاد و با قوت دمید تا اینکه هوا وارد ریه‌ام شود و من جان بگیرم. آن وقت، من فریاد زدم، ولی فریادهای ضعیف داشتم.



بقایای معماری معابد و مقابر در مصر باستان

پدرم که به محلات فقرا رفته بود که طبابت کند، با حق‌العلاج خود، عبارت از دو مرغابی و یک پیمانه آرد، مراجعت کرد و وقتی صدای مرا شنید، تصور کرد که مادرم یک بچه‌گربه را به خانه آورده. ولی مادرم گفت این یک بچه‌گربه نیست، بلکه یک پسر است و تو باید خوشوقت باشی. زیرا ما دارای یک پسر شده‌ایم.

پدرم بدو متغیّر گردید و مادرم را از روی خشم به نام بوم خواند. ولی بعد از اینکه مرا دید، تبسم کرد و موافقت نمود که مرا مانند فرزند خویش بداند و نگاه بدارد.

روز بعد، پدر و مادرم به همسایه‌ها گفتند که خدایان به آنها یک پسر داده است.